

فارسی دری

در آن سوی مرزها

«ای بخارا شاد باش و شاد زی!»

مرحوم استاد

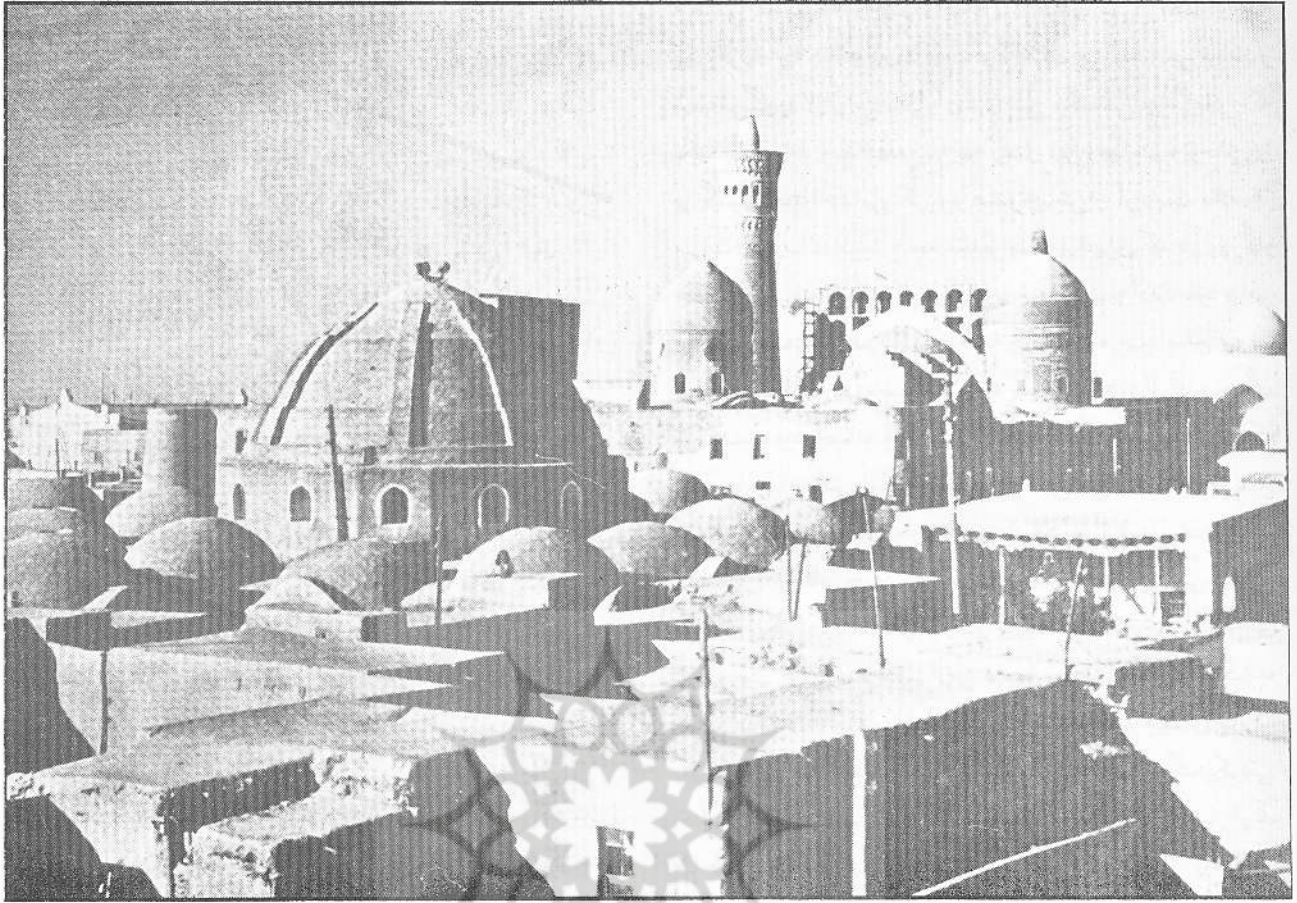
دکتر حسین لسان



است هنوز در ماوراء مرزها و در سرزمین های همسایگان ما زبان روز و زبان شعر و ادب شناخته می شود. اگر فرهنگ و ادب در این سرزمین ها اثر ارزنده ای به وجود آورده است در قالب همین زبان ریخته شده و اگر در هرزمینه فکری و هنری کار چشم گیری پیدا شده از تمدن و فرهنگ ایرانی رنگ پذیر بوده است، این گسترش و عمق که با احساس و روح میلیونها از مردم در آمیخته است نه عجب اگر بیش از یک زبان و لغت که چیزی جز وسیله تفاهم نیست، مفهوم و معنایی داشته باشد و در همه، کشش ها و همبستگیهایی به وجود آورد. کدام ایرانی است که با شعر و ادب فارسی برآمده و فرهنگ ایرانی اندیشه و احساس او را مایه ور کرده باشد که بدنبال این چشم اندازها نگردد و نخواهد از کیفیت این زبان ملی و تاریخی در آن دوردستها آگاه شود. برای ایرانی کتاب خواننده شعر و ادب شناس، سمرقند و بخارا و غزنین و بلخ و هرات و بدخشان و مرو و خوارزم و لاهور همان اندازه آشنا و خودمانی

برای کسی که با فرهنگ و تمدن ایران و شعر و ادب فارسی سروکار داشته و سالهایی از عمر خود را در بررسی ارزش های این پدیده تاریخ و ادب، صرف کرده باشد، بسیاری از مرزها حدود و کیفیت خود را از دست می دهد و به طور کلی محدودیت جغرافیائی و مکانی از میان برمی خیزد، عاطفه و احساس از وراء این حدود به جستجوی آشنایی های دیرین می پردازد و دنبال یافت های بیشتر و تازه تری می گردد.

فارسی دری، این زبان شیرین رودکی و فرخی و سعدی و حافظ که برای انبوهی از مردم این قسمت جهان، زبان دل و احساس شده است ما را با بسیاری از همسایگان آنسوی مرزها پیوند می دهد، خصوصاً که تاریخ هم از گذشته ای بسیار دور تا روزگاری نزدیک به ما این پیوند و همبستگی ها را طبیعی و آسان ساخته و برای ما گفتنی های بسیار از خود به جای گذارده است. زبان فارسی با اصالت و شیرینی خاص خود و علیرغم دشواریهایی که روزگار و حوادث آن برایش پیش آورده



✽ بخارا، مجموعه مسجد و مناره کلان با مدرسه میر عرب در قسمت جلو؛ بنای بازار طاق زرگران

احساس ها و به هم پیوستن این داد و ستدها مانند پدري مهربان يا دايه‌اي دلسوز عهده‌دار يك پيام انساني بود. پيامي كه هنوز هم عظمت و نفوذ گسترده خود را حفظ كرده، مي‌تواند با گذشت قرن‌ها، به دل‌ها شور و شوق بخشد و رمز آشنائي سر دهد، به همين جهت تاريخ و ادب براي ايراني فارسي زبان كه از ديرباز به داشتن سرزمين‌هاي پهناور و آسمان پر ستاره و خورشيد درخشانده و مردم پر ذوق و حال و آزموده خود، شناخته شده است، مفهومي برتر، و شمول و دامنه‌اي گسترده‌تر دارد. اين تاريخ و ادب براي يك پژوهشگر ايراني، تا آنجا كه بخواهد، رويانگيز و خاطره آفرين است و بازگوكننده خيلي چيزها، چيزهائي كه با گذشته ما جوش خورده و نموداري از آن مي‌تواند باشد.

در هزار سال پيش وقتي رحاله‌ها و جهانگرداني مانند مقدسي و ابن حوقل و اصطخري^۱ به اين سرزمين‌ها قدم مي‌گذاشتند قبل از هر چيز، زبان اين مردم، كه همان فارسي

است كه طوس و نيشابور و ري و فارس، اين شهرهاي سرشناس و تاريخي و خيلي از جاهاي ديگر كه در قلمرو سلطه و حكومت زبان فارسي دري بوده و هنوز هستند براي ما خيلي گفتني‌ها و نشاني‌ها دارند، اين بخاراي بزرگ، پايتخت شاهان ساماني، زادگاه بزرگترين دولت اصيل ايراني را بي افكند، خانواده‌هاي بلعمي و جيهاني و ديگر وزيران و رجال نامدار ايراني در اينجا و در اين سرزمين‌ها، سياست و ادب را رونق بخشيدند، قصايد رودكي در دربارهاي همين بخارا خوانده مي‌شد و از آنجا راهي سراسر ايران بزرگ مي‌گرديد. شعر حنظله و بوشكور و شهيد، تاريخ بلعمي و تفسير طبري، شاهنامه‌هاي مسعودي و بولمويد همه و همه از اين سرچشمه‌هاي ذوق آفرين الهام گرفته بودند.

در آن زمان كه ايران بزرگ در هر گوشه خود نقشي نوآيين مي‌نهاد و در تمام رشته‌هاي ذوقي و فكري خلاقيت و سازندگي خود را بارز مي‌ساخت، در تلفيق اين اندیشه‌ها و

نوشته‌ها که آکنده از خاطرات خرد و درشت است مغتنم بود و فرصتی دست داد تا ببینم بخارای امروز، یعنی بخارای این یک قرن، چه داشته است، چگونه حرف می‌زند و می‌نویسد و شعر می‌گوید؟ از این بخارای رودکی و بلعمی و سامانی که یکدفعه و شاید چند دفعه تیغ ایلغارهای اقوام مهاجم و وحشی را بر گلوی خود احساس کرده و همه چیزش را از دست داده، از میراث هزارساله برایش چه مانده است! شهری که در روزگار خوشی، برای قوم ایرانی کانون سیاست و ادب بود و امیر عادل، اسماعیل سامانی، آنجا را تختگاه خود ساخته و نیز همانجا بخاک رفته بود امروز چه حالی دارد و از آن فرهنگ شکوهمند و درخشان چه نشانی باقی است. همین امیر بود که وقتی با سپاهیان از کوچه باغهای دهی می‌گذشتند، به پاس عدالت و دادخواهی او، افراد سپاهی از دست درازی به میوه‌های درختان خودداری کرده بودند و همین را امیر سامانی به فال نیک گرفته، سر بر زمین سائیده و شکر حق را به جای آورده بود. هنوز چند قرنی ازین ماجرا نگذشته بود که چنگیز به آنان گفت «ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ کرده‌اید... من عذاب خدام اگر شما گناههای بزرگ نکردتی خدای چون من عذاب را به سر شما نفرستادی»^۲ و پس از آن ماجرا بود که وقتی مردم خراسان، حال بخارا را از یک بخارایی فراری پرسیدند گفت «آمدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند»^۳ اینها و خیلی چیزهایی از این دست بود که شهر بخارا را برای من پر از خاطره ساخته بود.

این یادداشت‌ها را خواندم، همانطور که کودک هنگامه جویی به جستجوی خانواده و هم‌شهریان و آشنایان خود می‌رود، سراغ عموها و خویشان را می‌گیرد و به هر چه از آنها برایش بگویند گوش می‌دهد، من هم با خواندن این یادداشت‌ها چنین حال و احساسی داشتم، قصه گویی پیر، محنت روزگار دیده، سرد و گرم چشیده و دوست داشتنی از گذشته‌های خیلی دور و دراز با زبان دل برآیم قصه می‌گفت، قصه‌هایی سخت آشنا که هر کلمه‌اش بر جان و دل می‌نشست و نشان‌هایی پر از آشنایی و پیوند داشت، چرا؟

برای اینکه هنوز هم بخارا اصالت ایرانی خود را حفظ کرده است. پیرمردان و پیرزنان وقتی برای نوه‌های خود قصه خوانی می‌کنند از ابومسلم حرف می‌زنند و داستانهای رستم و اسفندیار و سیاوش را برای آنها بازگو می‌کنند، از شب نشینی‌ها و جشن‌های پراز ساز و آواز خود بنام «بزم جمشیدی» یاد می‌کنند؛ عید نوروز را جشن می‌گیرند؛ لباس

*** یادداشت‌های صدرالدین عینی، مردی از بخارا که در این شهر دیده به جهان گشود و زندگی کرد و بزرگ شد، خواندنی است.**

دری بود نظرشان را جلب می‌کرد و از آن سخن می‌گفتند از سمرقند تا اران و خوزستان و خلیج فارس و لاهور در مرکز هند، زبان فارسی، زبان سیاست و شعر و ادب محسوب می‌شد و معلوم است که تمدن و فرهنگ ایرانی از چنین زبانی انفکاک‌ناپذیر بود، اینک پس از گذشت هزار سال از آن روزگاران و در هم ریختن خیلی از آداب و سنن و آشفتگی‌هایی که تاریخ پیش آورده است هنوز در این سرزمین‌ها زبان فارسی یکه‌تاز میدان است و بزرگترین شعرا و گویندگان و نویسندگان، هنر و ذوق خود را در قالب این زبان عرضه می‌دارند. زهاوی در عراق، اقبال در هند، خلیلی در افغانستان و عینی در تاجیکستان و صدها نویسنده و شاعر دیگر در این سرزمینها ارزنده‌ترین آثار خود را در این زبان به وجود آورده‌اند.

در این میان یادداشت‌های صدرالدین عینی، مردی از بخارا که در این شهر دیده به جهان گشود و زندگی کرده و بزرگ شده خواندنی است. عینی تحصیلات خود را در بخارای تقریباً یک قرن پیش آغاز کرده، خیلی درشتی‌ها و نارواییها دیده و بسیار چیزها نظر دقیق و تیزبین او را جلب کرده است. او همه دیدنیها و تجربیاتش را با حوصله‌ای در خورشگفتی به زبان فارسی بخارائی امروز نوشته است. برای من مطالعه این

یک شناس کوچه گی (کوچگی) هم نبود. (۱۶۲/۱)
این خرها همه سفید، کلان، جاروب دم، شمشیریال و
سیخ گوش بودند. (۱۹۰/۱)
او در راه رفتن سینه اش را به پیش دمانده برآورده قهرمان ترا
شانه قدم می‌پرتافت. (۲۶۰/۱)
ملای سالخورده‌ای سکوت عمومی را ویران کرده به گپ
درآمد. (۹۹/۲)

با دهقانان خاکپاش برادروار شین و خیز می‌نماید.
(۱۱۵/۲)

سؤال افتادن گرفت. (شروع به سؤال کردند) (۱۲۸/۲)
اما حرکت و قدم مانی شان مستانه می‌نمود، آنها گویا
آدمان پرزور دریاکش بودند که با نوشیدن شراب بسیار از خود
نرفته و نغلطیده بودند. (۱۹۱/۲)
به من خانه دامادی در کار است. (من به داماد سرخانه
احتیاج دارم) (۲۹۰/۲)

چرا دختر قدرس به شوهر برآینده را به سر خود گذاشته
است. (۱۰۸/۳)
وایزار پاچه هاشان را تا بالای زانو برزده با ریسمانچه‌ای
سخت بسته ماندند. (۳۰۰/۳)

کاشکی هر روز مانند شما کسی به من وا خورده مرا به
گپ می‌انداخت که گذشته رفتن روزت‌نهایی را ندانسته
می‌ماندم. (۳۵۰/۳)

نوشته‌های عینی از این یک قرن، از عادات و آداب و
سنت‌های آنجا گفتنی‌های بسیار دارد؛ همه شنیدنی و جالب و
عبرت‌انگیز: زندگی طلبه‌های بخارا، حقوقی که می‌گرفته‌اند،
کتابهایی که می‌خواندند، تفریحات و سیر و گشت‌های مردم،
پهلوانی، کشتی‌گیری، لوطی‌گری، جوانمردی و
ناموس‌پرستی، چاقوکشی، جنگ و دعوا، قصه‌خوانی و
معرکه‌گیری، روزه‌داری مردم، درویشان حشیش کش، مسابقه
خردوانی، مرض بیوک (رشته)، رشته کشی، مرگ و میرهای
وبایی، وضع حکومت و ارتباط آن با مردم، شعرای بخارا و
عشقی که طلبه‌های آنجا برای انتخاب تخلص داشته‌اند،
سرگذشت مردان استثنایی که آنها را دیده است از جمله
ملاقات با مردی کور، موسی نام، که در فلسفه و حکمت و
ادب، استاد بی نظیری بوده، تألیفات ابن سینا را از حفظ داشته
و همه علما را در بحث و مجادله از میدان به درمی‌کرده است.
اینها و مطالب بسیار دیگری از این دست در این کتاب جای
خاصی برای خود دارد. همه را باید خواند و دید اما مقصود

نومی‌پوشند علمای دین، در فصیلت این عید ایرانی، احادیثی
از پیغمبر (ص) می‌آورند «از آیت‌های قرآن هفت سلام نوشته
به غولونگ آب که خوردن وی در نوزاد از عادت‌های ملی بود تر
کرده می‌خوراندند»^۶. علاوه بر این آداب و رسوم که امروز
پابرجاست، اگر بخارای کهن چیزهایی را هم از یاد برده باشد،
انصاف را که زبان شیرین فارسی هنوز در آنجا روزبازاری
دارد و رواج دیرین خود را از دست نداده است.

نوشته‌های عینی که شاید چندان از زبان رایج مردم بخارا
دور نباشد یادآور نثر گیرا و جذاب بیهقی و نوشته‌هایی از آن
روزگار است، روش او نیز در سیاق سخن و آوردن قصه‌ها و
حکایات گوناگون و توضیحاتی که جابجا می‌دهد سخت به
بیهقی می‌ماند. با همه تحولات و دگرگونی‌هایی که در این
نوشته‌ها دیده می‌شود و با آوردن اصطلاحات و تعبیرات و
ترکیباتی که برای ما تازگی دارد باز بسیاری از ویژگی‌های
کهن نثر در وی را چون ایجاز، فخامت و جزالت الفاظ برای خود
حفظ کرده است و چه جالب و تأمل‌انگیز است وقتی با چنین
عباراتی در نوشته‌های او برخورد می‌کنیم:

روزه داشته توانی، داشتن گیر. (روزه می‌توانی بگیری
بگیر) (۱۶۹/۱)

مان، گرفته برد. (بگذار بگیرد و ببرد) (۷۳/۱)
در زندگی هر کدام اینها را دیدن در کار است. (۵۰/۱)
درین کاری محنت هم سیاه دوک بوده کارش پیش
نمی‌رفت. (۵۹/۱)

تو فریگر، تو تهمت چی. (۶۳/۱)
از هر طرف به او دخترین‌ها و خواستگارها آمدن
گرفته‌اند. (۶۶/۱)

این دیوانه شده است، این را زده هوشیار کردن در کار
است. (۹۹/۱)

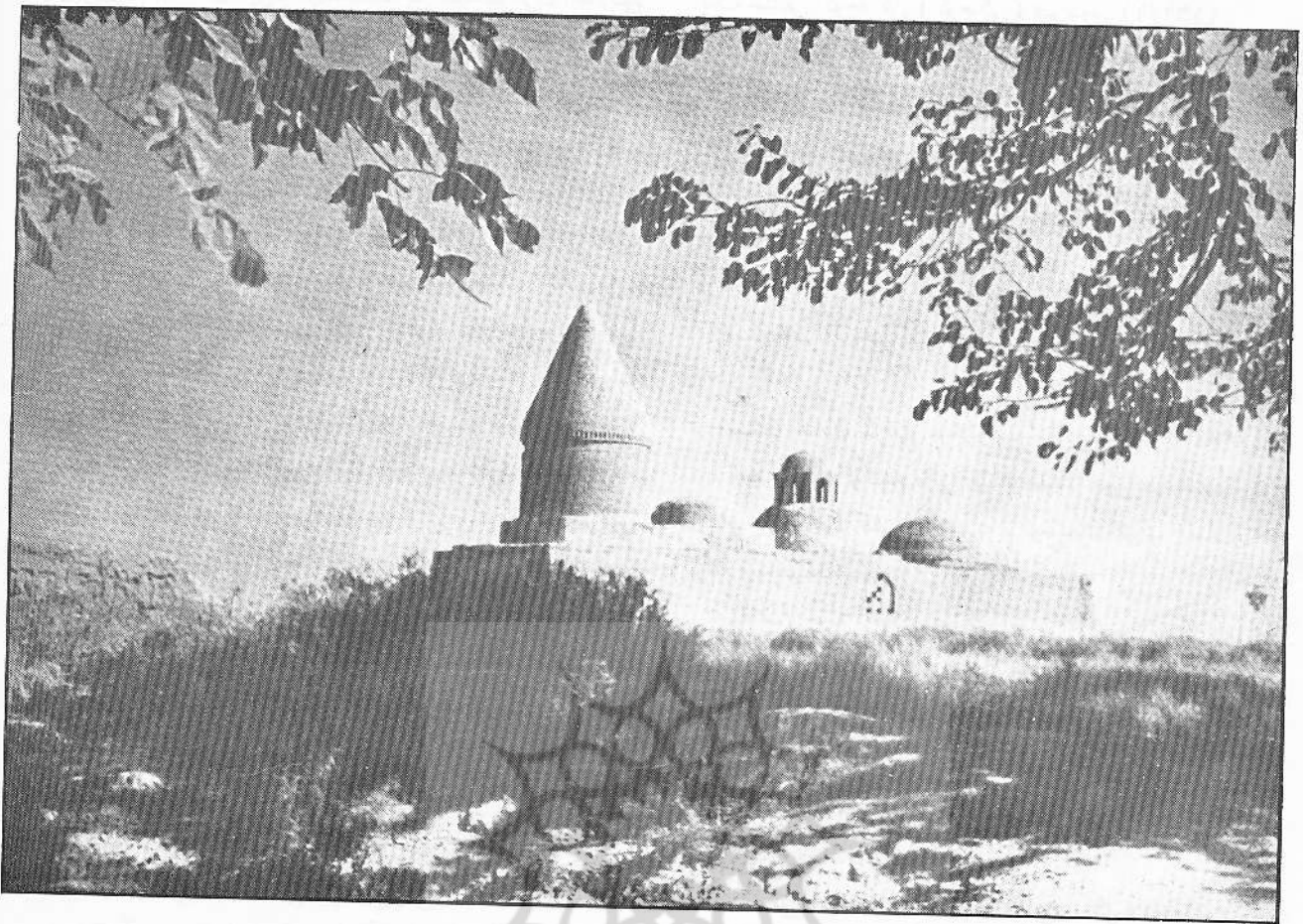
دهقانان جفت می‌بستند، زمین می‌رانند، دندان ماله
می‌کردند و می‌کشتند. (۱۰۸/۱)

امروز کار تمام، فردا بروقت تر به کار آیند. (۱۱۲/۱)
وقت پیشین برای خوراک خوری یک ساعت دم گیرند.
(۱۱۶/۱)

مانند که‌دود (گاه دود)، درون، درون سوخته مرد. (دق
مرگ شد). (۱۲۹/۱)

و از بالای پدر و مادرش کلانی می‌کند. (بخاطر پدر و
مادرش تکبیر می‌کند) (۱۳۱/۱)

اما این آدم به من هیچ علاقه نداشت (آشنا نبود)، حتی



بخارا - مغیره چشمه ایوب: فرهای ۱۲ - ۱۶ - میلادی.

می‌گفتند. ج ۱ ص ۸). و همچنین ترکیب «دیوکار» به معنی پرکار (ج ۳ ص ۲۱۹) یادآور صفت «دیوسوار» در داستان خیش خانه هرات از بیهقی است.

به هر حال بسیاری از لغات و تعبیرات که در این نوشته‌ها آمده در متون کهن و در نوشته‌هایی مانند تاریخ بلعمی که در بخارا هزار سال پیش نوشته شده جایز خالیست و معلوم نیست اینها در کدام زمان و به چه وسیله در این زبان راه یافته است» بی‌گمان قسمت مهمی از آن نتیجه تحولی است که در مدتی پیش از هزار سال در نوشته‌ها و گفته‌های این مردم روی داده، همانطور که نوشته‌های ما نیز به صورتهای مختلف این تحول را در جهت‌های دیگری پذیرفته است. نکته جالب اینکه زبان شعر این مردم از زبان شعر ما جدا نیست؛ به عبارت دیگر از حیث لفظ و صورت شعرشان به شعر ما نزدیکتر از نثر است و شاید اصولاً بین آنها تفاوتی نباشد و این امر ظاهراً به خاطر توجهی است که شاعران آن حدود به گویندگان این سوی داشته‌اند و شاعران خراسان و عراق برای آنان نمونه ذوق و هنر

درین مقاله گفت و گویی درباره لغات، ترکیبات، تمثیلات، اصطلاحات و تعبیرات زیبایی است که در این کتاب آورده شده و می‌تواند در غنای زبان فارسی مؤثر باشد. برای تحقیق در متون و پژوهشهای لغوی، از مطالعه و بررسی این گونه آثار که در سرزمین‌های فارسی زبان، مبتنی بر سوابق گذشته و کهن پیدا می‌شود بی‌نیاز نیستیم و می‌تواند در فهم بسیاری از دشواریها ما را مددکار باشد؛ مثلاً، در همین یادداشتها کلمه «عاجزه»^۱ به معنی دختر آمده که می‌تواند با کلمه عجوزه در چهارمقاله که آن نیز به همین معنی آمده و موجب تردید مرحوم قزوینی و توجیه مرحوم فرزاد شده است مناسبتی داشته باشد:

(عاجزه امان را به او داده داماد کنیم. ج ۲ ص ۲۸۰). یا در این عبارت: «عاجزه خود را به او داده یک فرزند خود را دو نماییم ج ۲ ص ۲۸۲). و یا مثلاً کلمه «انگار» که در عرف تداول ما امروز به صورت انگار کردن و به معنی ترک کردن و رها کردن آمده از آن چنین یاد شده است:

(زمین‌هایی که کشت ایشان را جمع کرده بودند «انگار»

شاعری شناخته شده‌اند.

ب: (تعارف، سوگند، ادای احترام، دعاء، دشنام و ناسزا...)

خوش آمدید، خوش رفتید.
خفه نشو. (ناراحت نباش، غصه نخور، آرام باش)
فریگر، تهمت چی.
مانده نشوید! (خسته نباشید، دست مریزاد)
واخورد کردن (سلام و علیک و احوال پرسی)
الهی کلان شوی! ملا شوی! دانا شوی!
نمر نمر (نمیر نمیر) عبدالله! شاباش، حقیقتاً تو صفا

هستی.

آتشین نشو دادرا! (عصبانی نشو برادرم)
میلش! (هر طور می‌خواهد، باکی نیست)
سنگ پرانی (اعتراض و ایراد)
چه خدمت! (چه فرمایشی دارید)
گور به سربی آدمی شود (خاک بر سربی کسی شود)
تیغشان برا، سفرشان بی خطر بود، هر دشمنی که بذات
عالی (امیربخارا) قصد کند پست شود، پیرها یار، چاریار
مدد کار، حضرت شاه مردان کمرشان را بندد، آمین!
تا دیدن در پناه خدا باشید، مرا فراموش نکنید.
شناس و حال دان. (با آنها شناس و حال دان شدم)
بندگی خدا را بجا آورد. (مرد)
خدمتانه (هدیه و پیشکشی)
جنگ کوچکی، دشنام صحرائیانه، دشنامهای کوچکی،
حقارت کوچکی (توهین)
شما خوردن گیرید (بفرمایید بخورید)
ستاره، (قسم لوطی‌ها و جوانمردی‌های بخارا بود که تا پای
جان برای آن می‌زدند)
دل و بیدلان (خودمانی، دوستانه) او را یک پیاله چای
می‌داد و با او دل و بیدلان صحبت می‌کرد.
خدا به شما قوت دهد، ارواح مردان مددکاری کند.
به حرمت امام قتیبه (قتیبه بن مسلم سردار اموی) به چشمان
من شفا ده.
آدم گری (آدمیت)
تقصیر (بیخشد)
قبله گاه، قبله گاهی (نام بردن پدر از روی احترام)
آب طهارت: ضیافت و مهمانی
خنده زار: باعث خنده و مسخرگی

بسیاری از این لغات و تعبیرات و اصطلاحات که لفظاً یا
معناً ممکن است برای ما تازگی داشته باشد، در گوشه و کنار
ایران امروز و یا در متون کهن و فرهنگهای لغت دیده می‌شود؛
مثل تفباد (به معنی سموم، باد خشک و گرم) یا زینه (به معنی
پله) و پاره‌ای دیگر نیز آنهایی هستند که در صورت یا معنی،
مختصر تغییری یافته و نحوه استعمال آنها با آنچه ما به کار
می‌بریم متفاوت است؛ مثل استقامت (در معنی اقامت کردن)
یا میانه‌روی که به معنی وساطت و پامردی آمده است:

الف: تمثیل‌ها و تعبیرات خاصی که در محاوره به کار می‌رود و
مفهوم آن برای همه قابل درک است و پاره‌ای از آنها را عیناً ما به
کار می‌بریم:

«مانند: که دود (گاه دود) درون/درون سوخته مرد.»

(دق مرگ شد)

مرد را میدان نشان می‌دهد، خر را جولان.

گوشت خر، دندان سگ.

خرس ملا می‌شود از ضرب چوب.

زر بر سر پولاد نهی نرم شود.

آب گنده به خندق. (خورید، خورید آب گنده به خندق).

آب از بالا لای بوده.

سخن از دهان لقمان خوش.

کرای مفت آواره ولایت می‌کند.

تا شهری نسوزد، کباب درویشی نپزد.

عروس چگونه است، دادر عروس نمونه است.

شتر کلان و ریش پشتش هم موافق خودش کلان است.

خروس در همه جا برابر جیغ می‌زند.

کوزه هر بار از آب درست نبر آید.

بالای مرده صد چوب.

دوای قوروت آب گرم.

سله کسی را بیاورید آنها کله را می‌آرند (آدمان حاکم که

اگر به آنها «سله کسی را بیاورید» گفته فرمان دهند «آنها

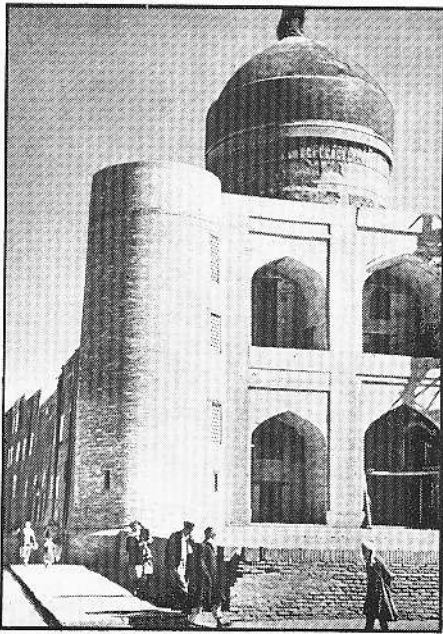
کله را می‌آرند»؛ سله به معنی عمامه و دستار است.

نه سیخ می‌سوزد نه کباب.

گرگ باران دیده.

بزرگ از پای خودش می‌آویزند گوسفند را هم از پای

خودش.



✽ بخارا - مدرسه میرعرب. تأسیس سالهای ۱۵۳۵ - ۱۵۳۶م

هیچ میدان (نادان)
پرسش (تقاضا و درخواست)
شادی کنان از افتخار و غرور گل گل می شکفتند.
اگر مرا به دار آویزند و از منار پرتابند هم این کار را قبول
نمی کنم.

شوم پای قدم (مرده شوی را... شوم پای قدم گویان به
جنازه راه نمی دادند)

ج: (بازیها، قمار، تفریحات، سرگرمیها)

گیرگیرک بازی (قایم موشک)

دم گرفتن (نفس تازه کردن، استراحت)

خر سواری (مسابقه خرسواری و دواندن خرها)

خر کار (کسانی که در مسابقه خردوانی شرکت

می کردند، کراکش)

تماشابین (تماشاگر)

بیت برک (مشاعره، شعرخوانی)

روزهای دمگیری (روزهای تعطیل و بیکاری)

غرغرکبازی،

قرته بازی

تسمه بازی

بجلبازی

اشیتبازی

جهجهک بازی (پرش ارتفاع؟)

دوک دوک بازی (آب کوکنار)

کاته باز (دختر کتابخوان ویران و کاته باز می شود)

دله (کسی که در میانه زنان و مردان ویران میانه روی

کرده مزد می گرفته باشد)

چاپ انداز (؟)

خروس جنگی

خوش خط کذرا (خطاط مشهور)

لوحه کش (تابلونویس؟)

کوبکاری تاز (اسب تاز؟)

مرغ باز (بعضی آنها کوبکاری تاز، بعضی شان مرغ باز و

بعضی هاشان همه اینگونه بازی ها را می کردگی بودند)

قلاّب (اصطلاح در کشیدن قلیان حشیش)

بیدانه باز (هم صحبتان او مرغبازان و بیدانه بازان بودند)

صوت خوانی (آواز و سرودخوانی)

گه چه بازی (نوعی بازی که مؤلف شرح آن را داده است)

سرسری گرد (بیکار، ولگرد)

بزمی (کسی که برای شنیدن ساز و آواز در بزمها می رود)

لنگ زنی

زانوزنی از کارهای پهلوانی

کله زنی

سیر گل سرخ (در اول شکفتن گل سرخ مردم بخارا برای

تفریح و زیارت بر سر مزار بهاء الدین نقشبند می رفتند)

کتاب باز (دوستدار کتاب)

بزم جمشیدی (مجلس ساز و آواز)

شاعرباز (کسی که شاعران را دوست بدارد)

دکتر باز (معتقد به پزشکان امروزی)

د: کلمات مرکب:

۱ - با پسوند ناک (پسوند صفت ساز)

درخت ناک

ضررناک

فایده ناک

بارشناک

آفتاب ناک، ابرناک

گردبادناک

درآمدناک

جنجالناک

شیشه ناک (دارای پنجره شیشه ای)

عصاناک (با عصا)

کارناک (پرکار)

استهزا کارانه	تأثیرناک (نافذ)
خننده آمیزانه	اساسناک (اساسی)
۵ - مصدرهای مرکب	کاغذ گیرناک (پنجره‌ای که با کاغذ گرفته شود)
گپ زدن	مدنیت ناک (متمدن)
سردادن (رها کردن)	دریچه ناک (پنجره دار)
قناعت کناندن (اقناع - قانع گردانیدن)	خط و سوادناک (با خط و سواد)
باور کناندن (باوراندن)	حقناک (دارای حق)
تیار شدن (آماده و مهیا شدن)	پادشاهناک (سلطنتی)
یاد کناندن (یاد دادن)	چشم ناک (درد چشم دار)
جیغ زدن (طلبدن، احضار کردن)	دخترناک (دختردار)، عقلناک (عاقل)
قهقاس زدن (به قهقهه خندیدن)	۲ - با ریشه‌های فعل (ماضی و مضارع)
غون شدن (جمع شدن)	درا - برای (دخول و خروج)
نقار گرفتن (انتقام گرفتن)	رفت و آی
شاخ به شاخ ماندن (مبارزه کردن)	رو و آی (کم رو و آی = کم آمد و شد)
استقامت کردن (اقامت کردن)	پرس و کاو (جست و جو)
سر شدن (تمام شدن)	خواب و خیزخیز
باد کردن (باد زدن)	مرامری (مرگ و میر)
پره کردن (کامل کردن)	شین و خیز (نشست و برخاست)
زیر کردن (پایمال کردن)	نگاه و بین (مراقبت، پائیدن)
شانه شانه کردن (از زیر کار شانه خالی کردن)	درآمد - برآمد (جنبش و حرکت)
کشاله کردن (کشاندن)	برد و بای (برد و باخت)
از یاد برآوردن (فراموش کردن)	زنازنی (بزن - بزن، کتک کاری) تک و دو
گردن دادن (تسلیم شدن)	۳ - با پسوند مان (ریشه مضارع از ماندن به معنی گذاردن)
دوام کناندن (ادامه دادن)	آشمانی (آتش درست کردن، آتش انداختن)
۶ - پاره‌ای از مصادر و افعال و کلمات مرکبی که با ریشه‌های فعل ترکیب شده است:	پسمانی (عقب افتادن)
ماندن (گذارن)	کفش پیشمانی (کفش پیش پای کسی جفت کردن)
خیزاندن	پایمانی (روی پا ایستادن)
گویاندن (به سخن آوردن)	۴ - با پسوند قیدی (آنه)
شناندن (نشانیدن)	آتشینانه (با خشم)
مکافانیدن (مجازات)	مهربانانه
کفاندن (شکافتن)	خشمگینانه
انداویدن (اندودن)	خرسندانه (با قناعت و رضایت)
سبزیدن (درختان توت سبزیده بوسد)	مردم گریزانه
شوریدن (ناراحت شدن، خشم آمدن)	درشتانه (با آهنگ درشتانه = با صدای کلفت)
آشکشانی (آشیزی، طبخ)	سرسریانه
بیا فرا (بیا جلو)	بی صبرانه
نمی فرایم (جلو نمی‌آیم)	ساخته کارانه (متقلبانه)

آب ناگذر (غیرقابل نفوذ)	کاهش (سرزنش)
رویمال (دستمال)	با شش نگاه (محل اقامت)
دسترومال « » « »	شیرمک (شیرخوار)
دلناکش (زشت و بد)	تماشاپین (تماشاچی)
دزدنده (دزد)	خونشار (خون‌آلود)
سرسری گرد (همه جا برو)	دستنویس (خطی)
دریا درکش (شرابخواره)	درسگوئی (تدریس)
هـ: پاره‌ای از لغات و اصطلاحات:	واقعه‌نویس (جاسوس — خیرنگار)
لب پست (خاموش، بی سروصدا)	زن گیری (ازدواج)
چله سواد (با سواد یا کم سواد)	زن سردهی (طلاق)
اختراع گر	سنگ پرانی (اعتراض، نکته گیری)
گورخانه (مقبره)	سیم کشی (باریک گردانیدن سیم‌های کلفت)
آب خام (آب نجوشیده)	نظرناگیر (کوچک، خرد)
در کاری (لازم)	آتشگیرک (انبر)
روی خط (نسخه، سیاهه، صورت، ردیف)	زمین رانی (شخم)
دستک (بهبانه و دستاویز)	نوسبزیده (تازه سبز شده)
تغاره پرهیزی (دست و روشویی)	می پرتافتند (می ریختند)
میمیز (ممتحن)	ایستا! (بایست)
بیت گریزکی (شعری که در آن به مدح ممدوح گریز می‌زنند — مخلص)	ایستتیا! (بایستید)
به بالای (در حق، درباره)	کارندگی، (زراعت)
آب برین، دیوانه برین... (به روانی آب، مانند آب، مانند دیوانه)	خریدار و فروشکار
لقمه (ایراد، اشکال)	سوختار (آتش سوزی)
دائره‌دستان (کسانی که دف می‌زنند)	جاروب کش (خادم)
هوای گشاده (هوای آزاد)	خاکپاش (دهقان، فقیر)
کلانگیر (متکبر)	رشته کش (کسی که مرض رشته را معالجه می‌کند)
سیاه‌دوک (بدبخت)	آب گریز (راه آب باران، یا هرز آب)
تکرار به تکرار (پی در پی)	کار گریز (تنبل)
وزین (سنگین — متین)	باد بیزک (بادبزن)
شادی مرگ (از خوشحالی مردن)	بی ایست (لایق قطع)
شوقمند	دوبیزه (نانی که آردش را دوبار بیخته باشند)
غریب مزار (محل دفن غریبه‌ها)	دختربین (خواستگار)
دیوکار (پرکار)	کتابدهی (امتحان)
بر وقت‌تر (زودتر)	خزان ریزی (فصل خزان)
مبارکنامه (فرمان)	آب کشک (تلمبه)
کم بغل (فقیر)	شسته گر (گازر)
دسترخان (سفره) (دستارخوان؟)	جانزاد (جانور — موجود زنده)
	زبانگیری (لکنت زبان)
	رفتگار (رونده)

گلبند (دسته کارد)	انگشت گر (زغال فروش، زغال ساز)
جوابگر (مسئول)	آرا (آرایش)
ملا بچه وار (لابالی)	رسته (بازار)
دادر عروس (برادرزن)	در کارنی (غیرلازم)
زردینه (زرد رنگ)	خانه داماد (داماد سرخانه)
در درآمد (مدخل، محل ورود)	آفته (لوطی، جوانمرد)
یکان یکان (یک یک)	تارسکی (سیلی)
سبزوات (سبزیهای خوردنی)	چرم گری (دباغی)
ترسانچک (ترسو)	شوره پشت (لات، مقابل الفته - آدم بی سروپا)
پگاهانی (صبح زود)	النگه (شعله آتش)
وقت پیشین (ظهر)	چشم بند (نقاب)
خرکار (خرکچی، کراکش)	پا شکسته (عقیف، صفت برای دختر)
تماشازار	پای لوچ (پابرنه)
فلک پیچ (فریادهای فلک پیچ می کشیدند)	نغزک (آبله)
دروازه (در خانه)	خس دزد (دله دزد)
مرداری (نجاست)	آبشار (پر آب، صفت)
سماورخانه (قهوه خانه)	گاو جوشایی (گاو شیرده)
هوسمند	گاو جگر (ناترس)
چار و ناچار (خواه ناخواه)	آدم گری
خشتک مردار (زناکار)	نوده (شاخه تازه درخت)
کدخدا (داماد)	خانه چه (اطاق کوچک)
نرانگشت (شست)	رنگ کنده (رنگ رفته، رنگ پریده)
چوکی (بزم عمومی)	چانیک (استکان، فنجان)
شاخاب (شعبه رود)	پارچه (قسمت)
سر تراشخانه (سلمانی)	گاها (گاهی)
پشتناکی (عقب عقب راه رفتن)	راه پیاده گرد (پیاده رو)
مشکاب (سقا)	سیر باران (پرباران)
مرد کار (عمله)	سروانی (سر پرستی، اداره)
کارهای سیاه (عملگی و کارهایی نظیر آن)	درزدوزی (خیاطی)
ساخته کاری (تقلب)	عاجزه (دختر)

مآخذ:

- ۱- احسن التماسیم مقدسی ص ۴۱۸ و ۳۷۸ و ۴۷۱ و ۴۸۰. ترجمه صورت الارض ابن حوقل ص ۹۴ و مسالک الممالک اصطخری ص ۱۹۱ و ص ۱۳۷ و ص ۱۶۷.
- ۲- جهاننگشای جوینی ج ۱ ص ۸۱.
- ۳- جهاننگشای جوینی ج ۱ ص ۸۳.
- ۴- یادداشت های صدرالدین عینی ج ۱ ص ۶۲.
- ۵- همان کتاب ج ۴ ص ۴۷۳.
- ۶- همان کتاب ج ۲ ص ۷۰.
- ۷- چهار مقاله: مقاله سوم حکایت ۴ ص ۹۲.

ویران (خراب و فاسد؛ صفت برای انسان)
خط ابرا (صلح نامه)

بزینه چهر

سبک صحبت (کم حرف)

نیمداشت (نیمدار صفت برای لباس)

خط چوب (چوب خط)